



خردسانان

روزنه

سال پنجم
شماره ۲۳۸ پیاپی شنبه
۲۴ خرداد ۱۳۸۶ ۳۰۰ تومان



خردسانان

مجله‌ی خردسانان ایران

به نام فراوند بفشنده‌ی مهربان

صاحب امتیاز: موسسه تنظیم و نشر آثار امام رضا

۱۳

بچه‌ی گم شده!



۱۷

کی خندید؟ کی ترسید؟



۲۰

قصه‌ی حیوانات



۲۲

پدر من...



۲۴

کاردستی



۲۵

فرم اشتراک



۲۷

ترانه‌های آسمانی



۳



۷



۱۰



۱۱



۱۲

با من بیا...



از آفتاب ترس



نقاشی

فرشته‌ها



پشه‌ها

جدول



بازی



پدر و مادر عزیز، فربی کرامی

پدر و مادر عزیز، فربی کرامی
سرویس‌های اینترنتی این‌جا شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تاریخی و سرگردان، این‌جا مهارت‌های عالی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، خطی خط خاطل کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک. می‌تواند به این‌جا ارتقا داده شوند، شناسایی و رشد خلاقیت او کمک کند. از راه شیوه استفاده از مجله از این‌جا بکار ببرید تا به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از سفحات مجله توپیهای کوچک‌تری برج شده است.

این مجموعه ویژه خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تاریخی و سرگردان، این‌جا مهارت‌های عالی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، خطی خط خاطل کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک. می‌تواند به این‌جا ارتقا داده شوند، شناسایی و رشد خلاقیت او کمک کند. از راه شیوه استفاده از مجله از این‌جا بکار ببرید تا به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از سفحات مجله توپیهای کوچک‌تری برج شده است.

بله بیل ...



دوست من سلام.

من روزنامه هستم.

پر از عکس و خبر!

می دانی روزنامه، به چه دردی می خورد؟! خبرها را توی روزنامه می نویسند تا همه آن را بخوانند.

روزنامه یعنی نوشته‌ای که هر روز چاپ می‌شود و توی آن پر است از عکس و خبر.
مردم می‌توانند هر روز به روزنامه فروشی بروند و روزنامه‌ای را که دوست دارند بخونند و آن را بخوانند.



یک روز در روزنامه فروشی، مجله‌ی دوست خردسالان ~~گله~~ را دیدم. مادرم اجازه داد تا به مجله بیایم و با تو دوست شوم. حالا برای ورق زدن مجله دست مرا بگیر و با من بیا ...

از آفتاب تدریس



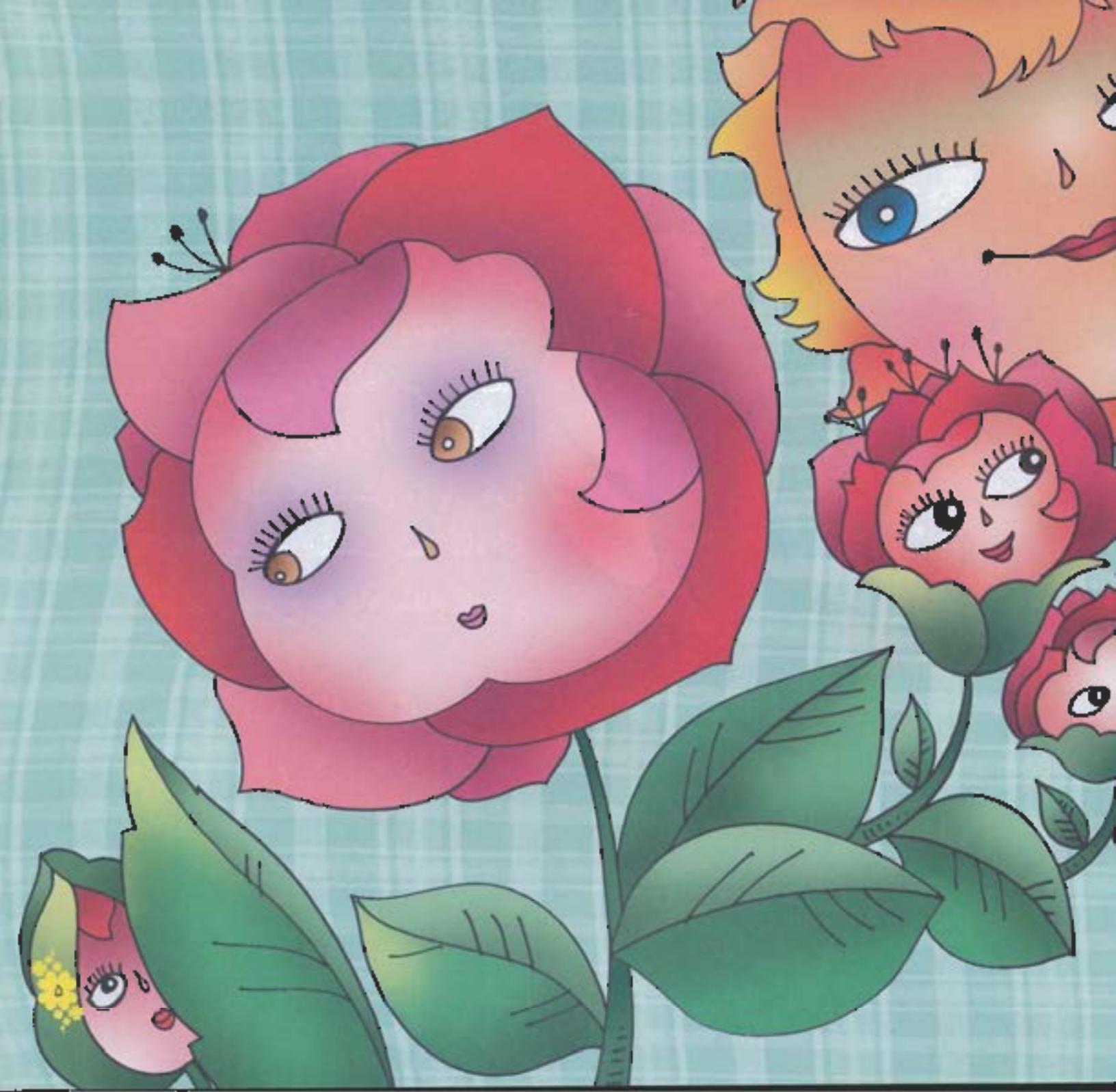
شراره وظیفه‌شناس

صبح زود، غنچه‌های بوته‌ی گل سرخ، یکی یکی باز شدند و به خورشید سلام کردند. بوته‌ی گل سرخ به غنچه‌ای که پشت برگ پنهان شده بود گفت: «چدرا پاز نمی‌شوی غنچه‌ی قشنگم؟»

غنچه گفت: «از نگاه‌های گرم مخورشید می‌تدرسم. می‌تدرسم گلپرگ‌هایم را پیسو راند.» بوته‌ی گل سرخ با خنده گفت: «تندان! مخورشید تو را دوست دارد. می‌دانی اگر پاز نمی‌شوی همان‌جا پژمرده می‌شوی؟» غنچه باناراحتی گفت: «می‌دانم. (اما می‌تدرسم).» یکی از گل‌های بوته گل سرخ گفت: «این قدر ترسو نباش. دلت نمی‌خواهد پیینی دنیا چه شکلی است؟»

غنچه گفت: «چدرا. اما ...» هنوز حرفش تمام نشده بود که بوته‌ی گل سرخ گفت: «پس زود پاش! پاز شو!» ناگهان بوته‌ی گل سرخ ساكت شد و بعد گفت: «نه. نه. پاز نمی‌شو! این وقت روز هوا داغ است. اگر پاز پشتوی خیلی زود پژمرده می‌شوی.»

غنچه با تعجب پرسید: «پس چدرا غنچه‌های دیگر پاز شده‌اند؟» بوته‌ی گل سرخ گفت: «آن‌ها، وقتی که هوا خیلی گرم نبود پاز شده‌اند و حالا به گرما عادت



کرده‌اند. اما تو نه. همان‌جا بمان.
تو باید اولین سلامت را به ماه
پکنی..»

غنچه‌ی کوچولو قبول کرد. وقتی خورشید پشت کوه‌ها پنهان شد، بوته‌ی گل‌سرخ به غنچه‌اش گفت:
«خوب! شجاع پاش و پازشوا!» غنچه آرام آرام گلبرگ‌هایش را باز کرد و یک گل‌سرخ قشنگ شد. ماه که درآمد، گل‌سرخ به ماه سلام کرد و خندید.

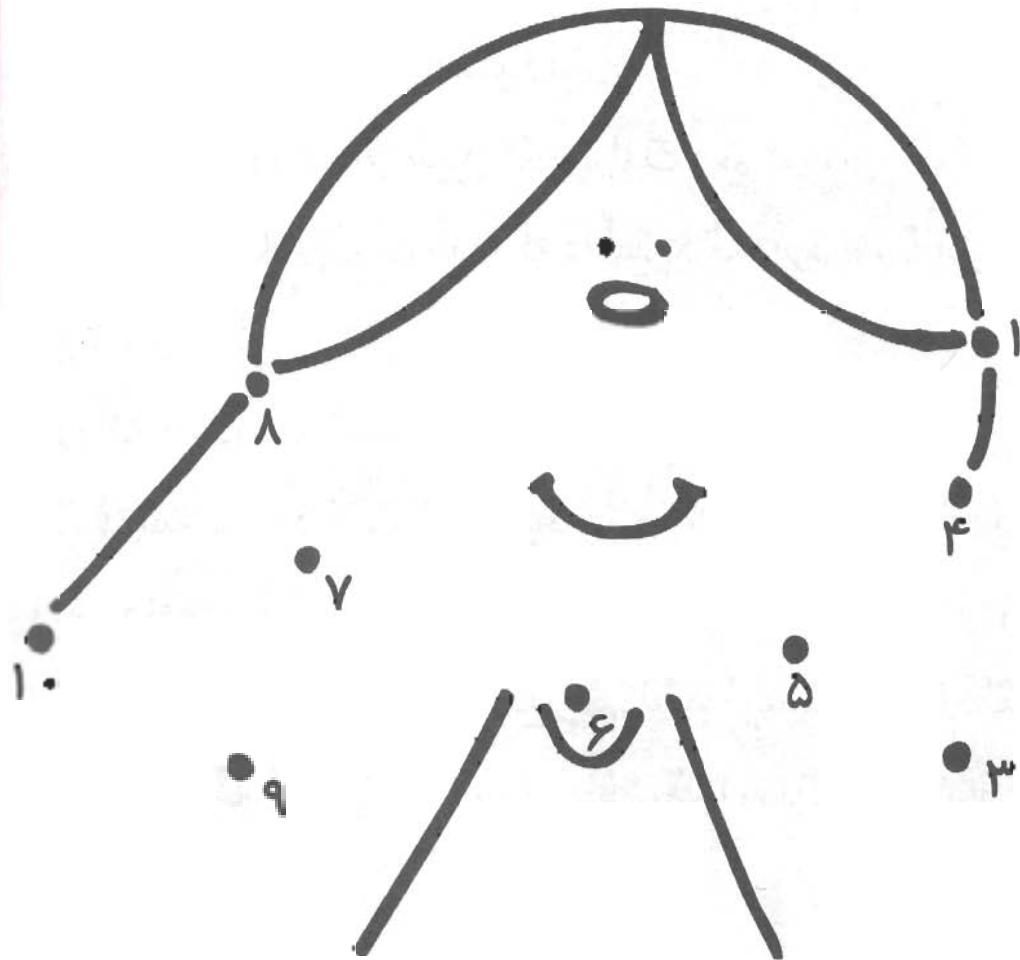
صبح روز بعد، اولین گلی که به خورشید سلام کرد، گل قشنگ قصه‌ی ما بود.



نقاشی



دایره‌های ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فریاد

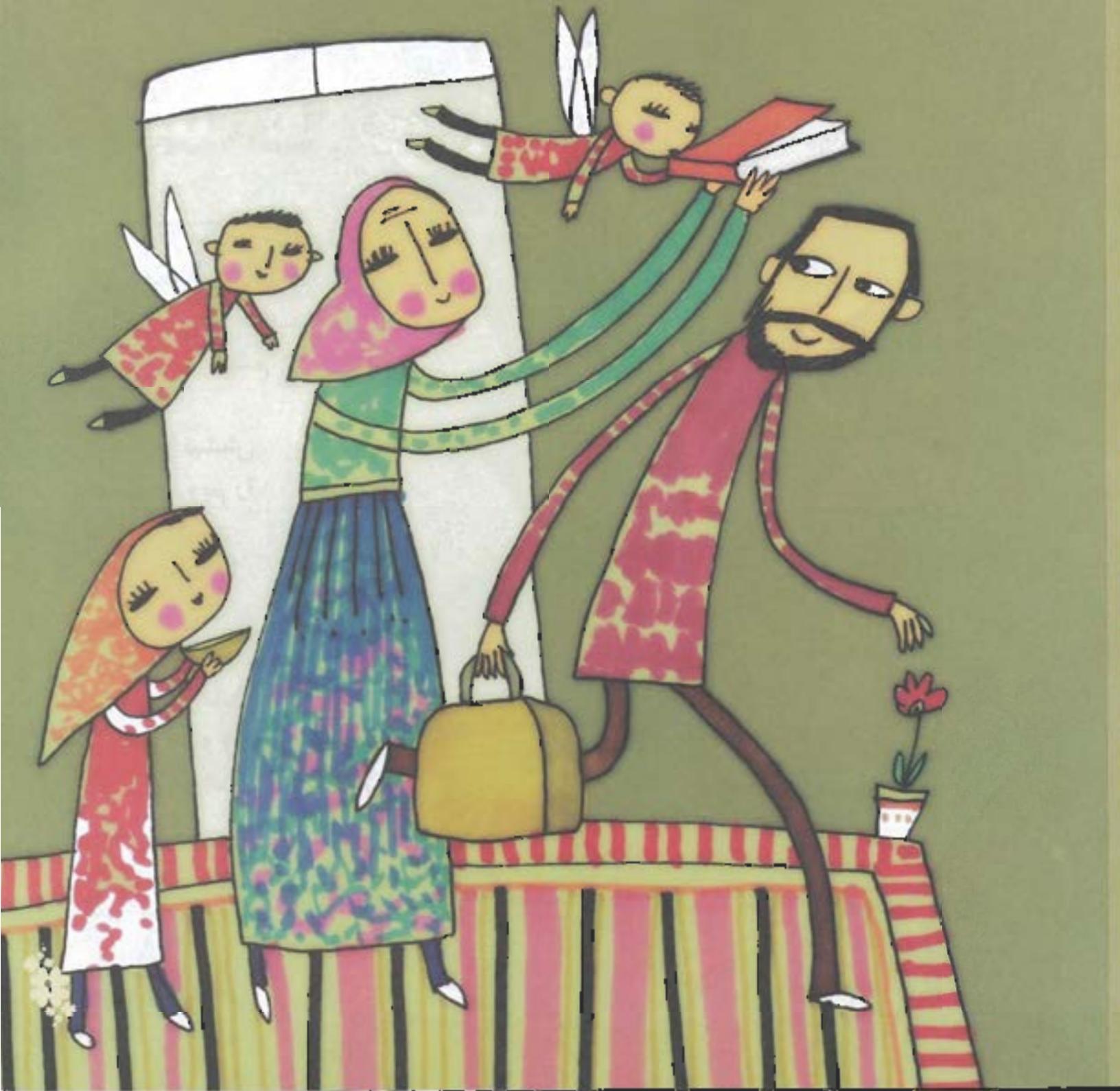


یک روز، دایی عباس، می خواست برای کاری به مسافرت برود. وقتی آماده شد، به مادربزرگ گفت: «پرایم دعا کنید.»

مادربزرگ جواب داد: «از صبح فقط پرایت دعا کرده ام. خدا همه‌ی کارها درست می کند.» گفتم: «مادربزرگ شما که داشتید ناهمار درست می کردید. چرا می گویید دعا می کردم؟»

مادربزرگ خنده دید و گفت: «دست‌هایم عذًا می پختند و دلم پا خدا حرف می زد. حضرت فاطمه (س) دختر عزیز پیغمبر ما گفتهد که خداوند پا همه‌ی بزرگی اش همیشه آماده‌ی شنیدن حروف‌های ما است. پرای حرف زدن پا خدا، لام نیست فریاد پذئیم. یا از کسی اجازه پگیریم. لازم نیست روزها منتظر پنهانیم. چاچی که خدا هست نه نگهبان دارد، نه درپان. خدا همیشه و همه‌جا کنار ما است. فقط پاید او را یاد کنیم.»

دایی عباس قرآن را بوسید و از زیر آن رد شد و رفت. خدا هم با او بود، هم با ما.



لذت‌ها

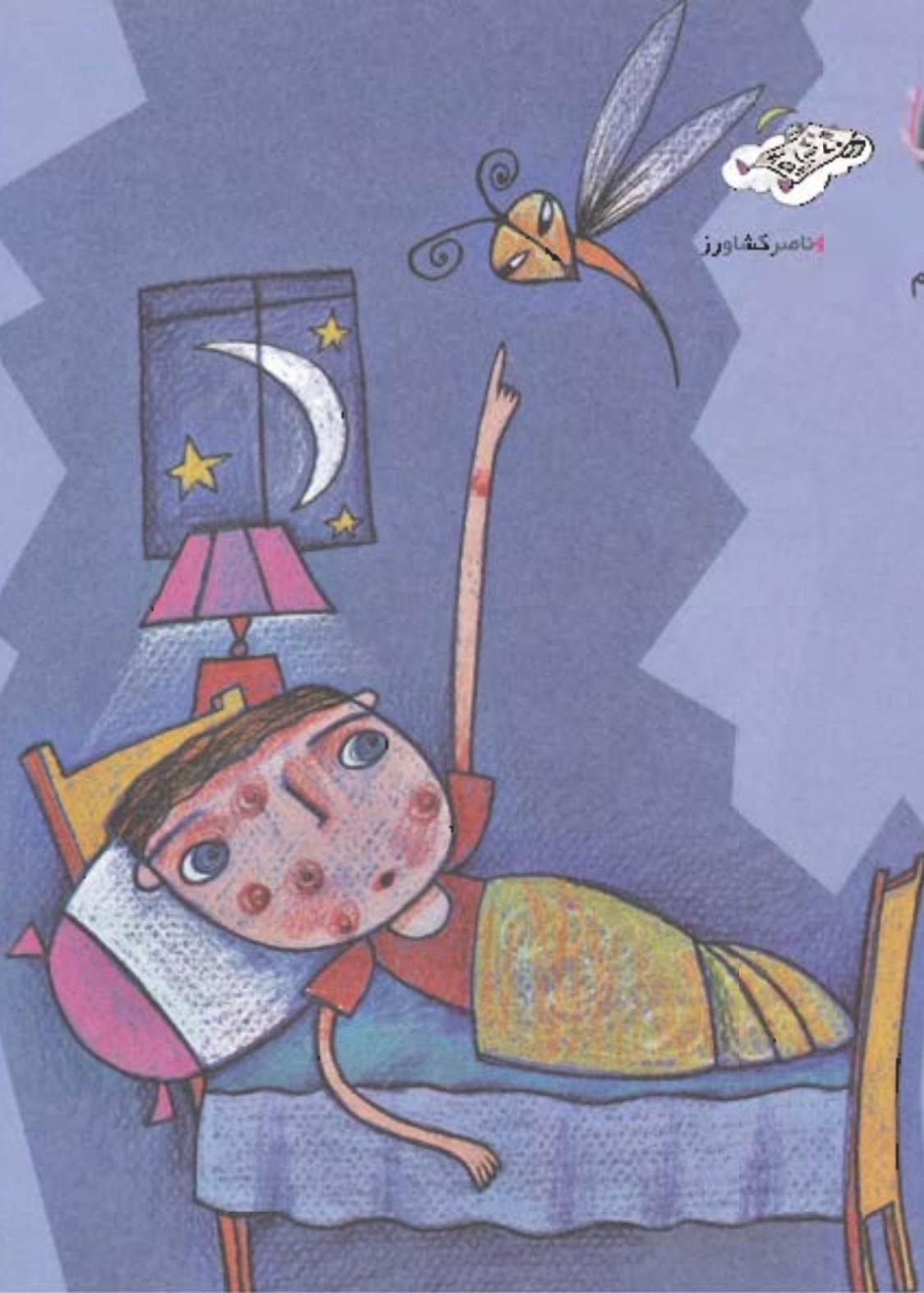
نامه‌رکشاورز

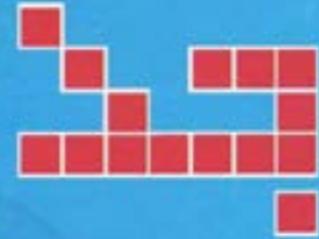
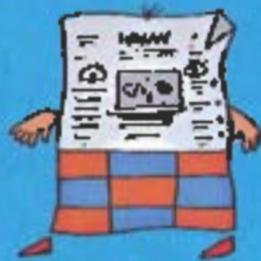
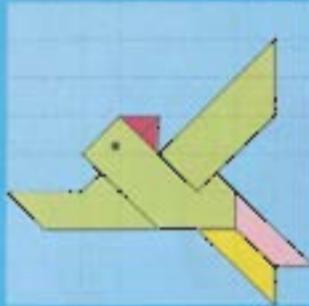
وقتی که من می‌خوابم
می‌آید او پیشم
من می‌پرم از خواب
چون می‌زنند نیشم

صدبار با نیشش
بوسیده رویم را
انگار می‌فهمد
از دور بویم را

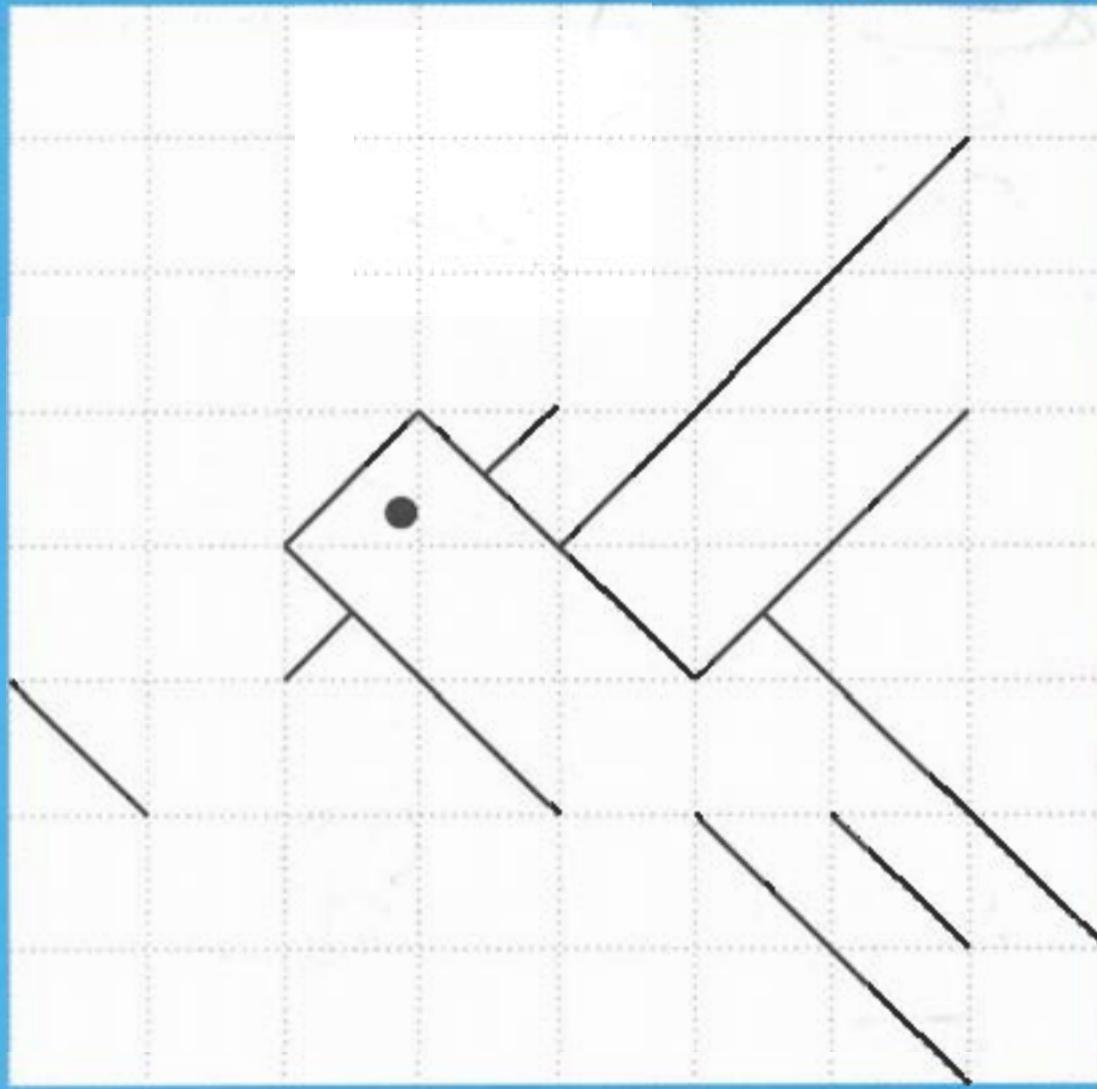
او در اتاق من
تا صبح می‌ماند
با شعر وز و وز
آواز می‌خواند

پر می‌شود گوشم
هر شب از این وز وز
بر صور تم دارم
صد نقطه قرمز



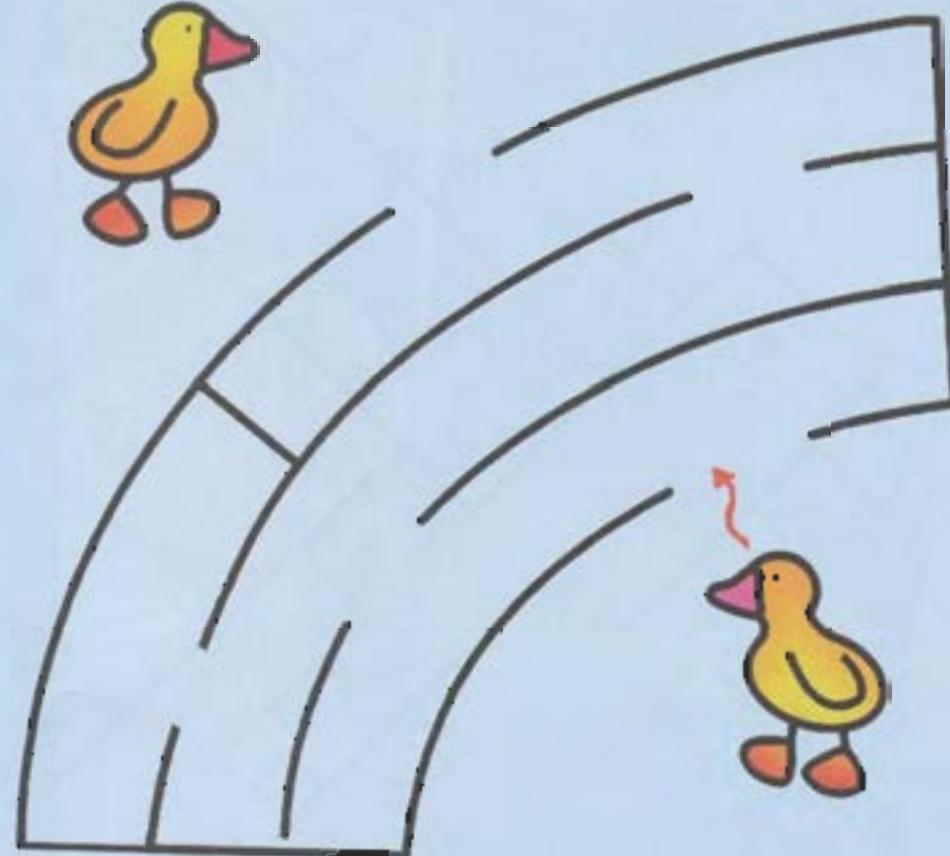


جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

مدادت را بردار و جوجه اردک را به
خانواده‌اش برسان.



نواکا

بچوی گم شده!

۸۵





نهم ساعت بعد:

نهادی بیرون روکشتم
بچو مار نبود، حالا
دراز توی خانه و
می‌گذرم!

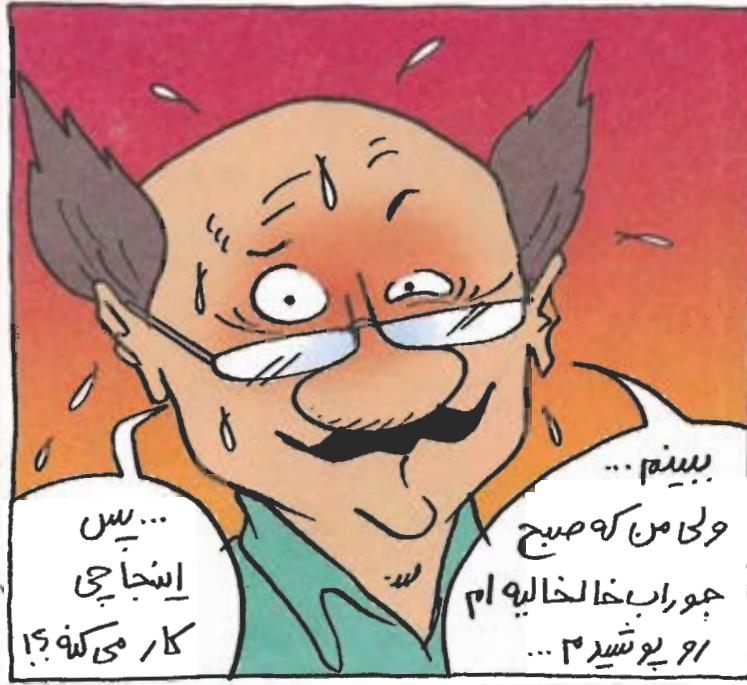
آهای!
بالآخره پیداش کردم!
این هم خنثی مار!

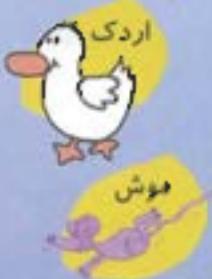
آهای... خنثی مار! کجا بیو?
زیر فرشتی؟

هاهاها! اون
جورابو، نهاده!

هاها
ها!

این که مار
نیست!





کی تر سید؟ کی تر سید؟

یکی بود، یکی نبود.

غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز قشنگ بهاری، وقتی که ☀ در آسمان بود 🦆 و 🐸 و 🐱 و 🐳 و 🐊 ، مشغول بازی بودند، ناگهان آسمان پراز ابر شد و

بارید.

کی تر سید و فرار کرد و رفت زیر پله‌ها!

خنده و شادی کرد و ماند زیر !

ترسید و فرار کرد و رفت زیر شاخه‌ها!



خندید و شادی کرد و . ماند زیر



ترسید و فرار کرد و رفت توی سوراخ دیوار!



خندید و شادی کرد و . ماند زیر



نمی خواست خیس بشود. او را دوست نداشت.



خیس شدن زیر را خیلی دوست داشت.



نمی خواست بالهایش زیر خیس شوند.



اما دوست داشت که بالهایش زیر خیس شوند.



نمی خواست زیر یک آب کشیده شود!



اما خیلی دوست داشت زیر یک خیس شود!



پارید و پارید.



بازی کردند و خنده دیدند.



کمی بعد، ابرها رفتند و دوباره در خشید.

پیرون آمد.

دباره پرواز کرد.



باز هم بالا و پایین پرید و بازی کرد.



بھار بود. یک بھار زیبا و رنگارنگ.

همه شاد بودند و بازی می کردند.

بزغاله‌ها



بزغاله‌ها تصمیم گرفتند
نهایی به گردش بروند.



یک روز، وقتی که بزها و گوسفندها برای
خوردن علف به دشت رفته بودند ...



بره گفت: «نه! من از مادرم جدا نمی‌شوم.»



بزغاله کوچولو به بره گفت: «تو هم با ما می‌آیی؟»



۶

بزغاله‌ها به بالای تپه نگاه کردند و دو
تا گرگ گرسنه را دیدند.



۵

سگ گله صدای بزغاله‌ها را شنید
و گفت: «اگر از مادرتان جدا شوید
گرگ‌ها شما را شکار می‌کنند.»



۷

از ترس پیش مادر برگشتند و دیگر
تنهایی جایی نرفتند!



پروردخ...

پدر من نقاش ساختمان است.

او چند تا قلم موی بزرگ دارد، که با آن‌ها دیوارها را رنگ می‌کند.

پدر من وقتی سرکار می‌رود لباس رنگارنگ مخصوص می‌پوشد. لباس کار او، پر از لکه‌های رنگی است.

من لباس رنگارنگ پدرم را خیلی دوست دارم. لباس او مثل یک دفتر نقاشی است. پدرم، لباسش را، همیشه گوشه‌ی حیاط می‌گذارد.
کنار قلم‌موهایش.

یک روز من لباس کار پدرم را پوشیدم و قلم موی او را هم برداشتیم تا مثل پدرم بشوم! لباس برای من خیلی بزرگ بود. قلم مو هم خیلی سنگین بود. وقتی پدر و مادر مرا دیدند، فقط قاه قاه خنده‌یدند!



کوچولو



شکل‌هارا از روی خط قرمز قیچی کن.

روی علامت کمی چسب مایع بزن و آن را تا کن.

حالا شکل‌ها را از پشت به هم بچسبان.

آن را توی انگشت بکن و با این شیر کوچولو نمایش بده!



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۶

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک رایه حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز گردید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانگی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور عتبرکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود رایه حساب ۱۰۰۴ - ۱۰۱۱۸۷۵۰ - ۰۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: استهبان، خیابان شیخ بهایی، مکان بیمارستان مهرگان، تابعه‌گی چاب و نشر عربی‌زبان، ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را بر ارتباط با اشتراک و نحوی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۰۰۶۶۷-۰۳۳۳-۰۶۶۷-۰۶۶۷ در عین بیکاری دهید

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

تحصیلات:

۱۳



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران . خیابان انقلاب اسلامی . چهار راه کالج . فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

ترانه‌های آسمانی

میراثی رساند و سوت



چشم، چشم، چه چشمی
خیلی قشنگه چشمام
یه جفت چراغ روشه
رفته به چشم بابام
بابام می‌گه: «چشمای تو سیاهه.»
مامان می‌گه: «خیلی قشنگه،
ماهه!»
ماه و سیاه؟
چه حرفهایی! واه واه واه
کی روی چشم ما ه من رنگ
سیاه پاشیده؟
بالای چشمام دو تا ابروی
قشنگ کشیده
خدا، خدای خوب ما
دوست تمام بچه‌ها

